

بی‌بلا هرگز مبادا خانه‌ای
- اسدی
فزونتر همان پارسایی و بس
- اسدی

زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای
زنان را زهر خوشی دسترس

سنایی و زنان
سنایی از جمله شعرایی است که زنان به‌ذم زنان گشوده و سردان را
از ازدواج و آمیزش با زنان منع کرده است.

تا به‌جان پند تو گیرند همه پر عبران
تا بوی تاجور پیشرو تاج‌جوران

حجره عقل ز سودای زنان خالی کن
بند یک ماده مشو تا بتوانی چو خروس

به‌خدا گرکنم و گر خواهم

من نه مرد زن و زرو جا هم

ما و سیمین زنخان خوش و زرین کمران
هفته دیگر مرا ورا خانه شوهر پرند
سروقد و ماهروی و سیم ساق و گل‌گذار
ور سزاج او بدل گردد بود زر عیاسر

عیش خود تلخ چه داریم بسودای زنان
خواب‌ناید دختری را کاندران باشد که باز
گراسیر شهوتی باری کنیزک خر به‌زر
تا مراد تو بود با او بزین برسنگ‌سیم

گر چه شاهست هست بند اختر

آنکه را دختر است جای پسر

بس که ترکی خطری دارند این بیخبران
هیچ دانی چه کند صحبت او بادگران

یوسف مصری ده سال ز زن زندان دید
آنکه با یوسف صدیق چنین خواهد کرد

سر، سر زدها شود ز افسر نشود
سگ را سگی از قلاده کمتر نشود

زن، زن ز وفا شود ز زیور نشود
پی گوهر، گوهری ز گوهر نشود

شاعر دیگری که طرفدار حکومت مطلق سردان بر زنان است چنین می‌گوید:

چرا زبردستی کند هیچ زن را
که فرمانبر زن کند خوشتن را
کجا درگذارد به‌گوش این سخن را

کرا عقل باشد زبردست شهوت
عیال زن خویش باشد هر آن کس
ولیکن کسی را که زن‌شوی باشد

خلق را رنج و شادمانی نیست
بجز از محض قلب‌مانی نیست

به‌خدایی که بسی ارادت او
کاندرین روزگار زن کردن

ای به‌حری و رادردی طاق
هیچ تریاق به ز «طای» طلاق

مار «نون» نکاح چون بزدت
هان و هون تا ز کس طلب نکنی

حکیم نظامی گنجوی در عصری که زنان از علوم و معارف بیبهره بودند در باره آنان چنین می‌فرماید:

نیاید هرگز از چپ راستی راست
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
من سخن از آسمان می‌گویم او از ریسمان
بر نام زنان قلم شکستند

زن از پهلوی چپ گویند برخاست
وصل زن هر چند باشد پیش سرد کامجوی
لیک با او شع صحبت در نمی‌گیرد از آنک
چون نقش وفا و عهد بستند

نظر خاقانی شروانی در باره زن و دختر: در تولد دختر گوید:

زمن بزاد به یکبار صد هزار پسر
به چشم زخم هزاران پسر یکی دختر
عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
که گور بهتر داماد و دفن او بهتر
که کاش سادر من هم نزادی از مادر

یکی دو زاینند آبستان و سادر طبع
سرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون
که دختری که ازینسان برادران دارد
اگر چه هست بدین‌سان خدای سرگ دهاد
سرا به زادن دختر چه خرمی زاید
همچنین در رثاء پسر خود می‌گوید:

به بیست سال بر آمد به یک نفس بگذشت
نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت
سرشک چشم من از چشمه ارس بگذشت
نه بردل من و نی بر ضمیر کس بگذشت

دریغ میوه عمرم رسید کز سر پای
مرا ذخیره همین یک رشید بود از عمر
چو دختر آمدم از بعد این چنین پسری
سرا به زادن دختر غمی رسید که آن
همو در رثاء زن خود گوید:

جام جم از دست اختیار تو گم شد
آن ورق از دفتر شمار تو گم شد
کاینه آرزو نگار تو گم شد
نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد

دیر خبر ییافتی که یار تو گم شد
حاصل عمر تو بود یک ورق کام
نقش رخ آرزو به روی که بینی
نوبت شادی گذشت بر در امید

گشتم از بهر زن، زن زن خویش
سیلی در کشم به گردن خویش
- سوزنی سمرقندی

سرد سردان بدم چو زن کردم
هر زمان زین خطا که من کردم

نظراتی که سعدی در مورد زنان ابراز کرده است، بیش از دیگر صاحب نظران منصفانه

و قابل توجه است:

قوی دستگه بسود و سرمایه دار
زرش همچو گندم به پیمانیه بود
دلش بیش سوزد ز داغ نیاز
دگر تنگستان و برگشته حال
شبانگه چو رفتش تهی دست پیش
چو زنبور سرخت جز این ریش نیست

بلند اختری نسام او بختیار
به کوی گدایان درش خانه بود
چو درویش بیند توانگر به نیاز
هم او را در آن بقعه زر بود و مال
زنی جنک پیوست با شوی خویش
که کس چون تو بدبخت درویش نیست

که آخر نیم قجه را یگان
چو طبل از تهیگاه خالی خروش
که تا سن کنم خویش را بختیار

کند مرد درویش را پادشا
که یار موافق بود در بـسرت
چو شب غمگسارت بود در کنار
خدا را به رحمت نظر سوی اوست
به دیدار او در بهشتت شوی
که یکدل بود با وی آرام دل
نگه در نکویسی و زشتی مکن
که آمیزگاری پیوشد عیوب
زن دیوسیمای خوش طبع، گوی
ولیک از زن بد خسدا یا پناه
غنیمت شمارد خلاص از قفس
و گرنه بنه دل به بیچارگی
که در خانه بودن بر ابرو گره
بلای سفر به که در خانه چنگ
که بانوی زشتش بود در سرای
که بانگ زن از وی بر آید بلند

که با وی دل و دست زن را ستست
دگر سرد گو لاف سردی مزن
چو بیرون شد از خانه، در گور باد
که سردن به از زندگانی به ننگ
ثبات از خردمندی و رای نیست
و گر نشود، چه زن آنکه چه شوی
زن خوب خوشخوی خویش است و یار
دگر گفت زن در جهان خسود مباد
که تقویم پارینه ناید به کار
به از آدمیزاده دیو سار

به نظر سعدی هم: «شورت با زنان تباہ است و سخاوت با مفسدان گناه.»

بیاموز سردی ز همسایگان
بر آورد صافی دل صوف پوش
ندادند در دست کس اختیار

زن خوب فرمانبر پارسا
برو پنج نوبت بزن بر درت
همه روز اگر غم خوری غم مدار
کرا خانه آباد و هم خوابه دوست
چو مستور باشد زن و خو سروی
کسی بر گرفت از جهان کام دل
و گر پارسا باشد و خوش سخن
زن خوش منش خواه نه روی خوب
ببرد از پریه چره زشت خوی
دل آرام باشد زن نیک خواه
چو طوطی کلاغش بود هم نفس
سراندز جهان نه به آوارگی
به زندان قاضی گرفت سار به
تهی پای رفتن به از کفش تنگ
سفر عید باشد بر آن کدخدای
در خرمنی بر سرایی ببند

بر آن بنده حق نیکویی خواسته است
چو در روی بیگانه خندید زن
زیگانگان چشم زن کور باد
گریز از برش در دهان نهنگ
چو بینی که زن پای بر جای نیست
بپوشانش از چشم بیگانه روی
زن زشت و بد خوی رنجست و بار
یکی گفت کس را زن بد مباد
زن نوکن ای خواجه هر نوبهار
اگر بار زاید زن باردار

اوحدی سراغهای که شاعری پاکدل و نیکنهاد است، در مورد زنان قضاوتی عادلانه کرده است و زنان و مردان را در جام جم خود به همکاری و صفا و صمیمیت فرا خوانده است:

چون شود منزل و وطن معمور
زن دوشیزه خواه نیک نژاد
کان که با شوهری دگر بودست
اصل در زن سداد و مستوریست
چونکه پیوند شد به نازش دار
تو در آیی ز در سلاش کن
هر زمانش به دلنوازی کوش
صاحب رخت و چپ زدار او را
راه بیگانه در سرای سده
با زن خویشان دو کیسه مباح
زن چو داری سرو پسی زن غیر
هر چه کاری همان درود تسوان
زن کنی داد زن بیای سداد
آن که شش ماه در سفر باشد
چار در شهر، روز سی خوردن
برده خاتون به انتظارش روز
کدخدایی چنین به سر نرود
در سفر خواجه بی غلامی نیست
پیش خاتون جز آب و نان نبود
این نه عدل است و این نه داد ای مرد
زن کنی خانه باید و پس کار
طفل کوچک چو بهر نان بگریست
پسران را قبای روسی کن
پسری با پدر به زاری گفت
گفت بابا زنا کن و زن نه
در زنا گر بگیردت عسی
زن بخواهی تورا رها نکند
از من و مادت نگیری پند
آن رها کن که نان و هیمه نماند

اوحدی -

وصف زیبارویان

سپید روز به پاکی رخان تو ماند
گر آبدار بود با لبان تو ماند

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک، سوده گران

درست و راست بدان چشمگان تو ماند
که برکشیده بود با پروان تو ماند
- دقیقی -

گفتی از سیخ همی تیغ زند زهره و ماه
چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه
سر جعد زلفش شکن بر شکمن
- فردوسی -

زیرا که همه قصد بلای دل ما کرد
تا شهر پر از فتنه و آشوب و بلا کرد
- جلیلی -

در منظومهٔ ویسی و راهین فخر گرگانی، نیز خصوصیات یک صورت و اندام زیبا با استادی تمام تصویر شده است. ما در اینجا بیتی چند از آن منظومه را نقل می‌کنیم:

شب تاریک را بزدود چون خسور
که یارب صورتی باشد بدین سان
که بودش تن زسیم و دل ز پسولاد
چو نسرین عارض لاله‌رخان است
ز نخ سبب و دو پستانش دو نثار است
دو زلفش غالیه، گیسو عیبر است
همان دندان او در خوشاب است
همیدون انگبین است آن لبانش
که دیدارش هلاک صابری بود
به غمزه اوستاد جاودان بود
به ابر اندر چو زهره گوشوارش
سریں گور بودش چشمم آهو
بدان تا دل کنند از خلق غارت
بر آن بالا و آن رخسار بنمود

در تاریخ بلعمی خصوصیات یک زن زیبا، مطلوب و پرثمر، چنین توصیف شده است: «کنیز کی راست خاقت، تمام بالا، نه دراز نه کوتاه، سفیدروی... سفیدی گوته او به سرخی زده... ابروان طاق چون کمان به میان دو ابرو گشاده؛ و چشمی فراخ، سیاهی سیاه، سفیدی سفید، مژگان سیاه و دراز؛ سرش میانه نه بزرگ و نه خرد؛ گردن نه دراز و نه کوتاه، دو گوشواره بر کتف زند؛ بری پهن و گود، پستان کوچک و گرد و سخت... انگشتان دست پاریک، نه دراز و نه کوتاه... رانها فربه و آکنده؛ زانوها گرد و ساقها ستبر... انگشتان پای خرد و گرد... به نسبت از سوی پدر پاک و از جانب مادر کریم، اگر به نسبت اونگری به از روی... به کار کردن حریص؛ به دست

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته به بار
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر

دست سپید به نظر کسای

دستش از پرده برون آمد چون عاج سفید
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم، نرم
دو رخساره چون لاله اندر چمن

آنکس که سر زلف تو بپرید خطا کرد
زلفین پر از تاب و خم و بند تو بپرید

یکی دختر که چون آمد ز مسادر
که و سه را سخنها بود یکسان
چو قاست برکشید آن سرو آزاد
بنفشه زلف و نرگس چشمگان است
سیه زلفینش انگور بیارست
رخش دیبا و اندامش حریر است
تنش سیم است لب یاقوت ناب است
تنش آب است و شیر و می رخانش
دو رخسارش بهار دلبری بود
به چهره آفتاب نیکوان بود
چو ابر تیره زلف تابدارش
جمال حور بودش طبع جادو
تو گفتی فتنه را کردند صورت
و یا چرخ فلک هر زبکش بود

پرهیزگارا؛ و حریص به پختن و شستن و دوختن و نهادن و برگرفتن؛ و به زبان خاموش و کم سخن و خوب سخن، و چون سخن گوید خوش سخن و خوش خوی و خوش زبان و خوش آواز باشد؛ اگر آهنگ او کنی آهنگ تو کند؛ و اگر از او دور شوی از تو دور شود؛ و اگر باوی بباشی رویش و چشمهایش سرخ شود از آرزوی تو...»^۱

عقیده دیگر صاحب نظران در مورد جمال و زیبایی زنان
 به نظر عنصر المعالی: «... چون زن کنی طلب مال مکن، طلبکار نیکویی زن مباش که بسبب نیکویی معشوق گیرد... زن از بهر کدبانویی خانه خواهند نه از بهر تمتع، که از بهر شهوت در بازار، کنیز کی توان خرید که چندین رنج و خرج نباید...»^۲ ولی امام محمد غزالی در

جریان ازدواج زن و مرد، به جمال و زیبایی زن نیز توجه می کند و با صراحت می گوید: «صفت دوم زن در نکاح جمال است که سبب الفت آن باشد و برای همین است که دیدار پیش از نکاح سنت است... و آن که رسول (ص) گفته است که زنان را به دین باید خواست نه به جمال، معنی آن است که بمجرد جمال نباید خواستی دیانت، و معنی آن نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت...»^۳ اما اگر سردی آنقدر مستکی و خویشگذار باشد که «... سنت جمال نگاه ندارد این بابی باشد از زهد: احمد بن حنبل زن یکچشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود، بسبب آن که گفتند که این یکچشم عاقلتر است...»^۴

خواجه نصیرالدین طوسی، مانند عنصر المعالی، از حسن و جمال زن بیمناک است و می گوید: «... باید جمال زن باعث نباشد بر خطبه (یعنی خطبه عقد) او چه، جمال را با عفت کمتر تقارن افتد... پس باید که از جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد.»^۵

یکی از تعالیم جالب و آسوزنده خواجه نصیرالدین طوسی، آن است که زنان را از تنبلی و تن آسانی باز می دارد، و معتقد است که سرچشمه تمام مفاسد، بیکاری و مفتخواری است؛ پس زن را باید «... پیوسته به تکفل مهمات منزل... مشغول دارد، چه نقش انسانی بر تعطیل، صبر نکند و فراغت از ضروریات، اقتضای نظر کند در غیر ضروریات. پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد، همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند، و به خروج و زینت به کار داشتن از جهت خروج، و رفتن به نظاره ها و نظر کردن به سردان بیکار، مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او واقعی و هیبتی نماند... و هم در اقدام بر قبایح دلیری نماید، و هم راغبان را در طلب خود تحریص کند...»^۶

عنصر المعالی در باب چهاردهم قابوسنامه می گوید: «و بپندار که معشوق تو بچشم همه کس چنان در آید که به چشم تو؛ چنانکه شاعر می گوید:

ای وای بدن گر تو به چشم همه مردم زانگونه نمایی که به چشم من درویش
 زیبایی اعتباری است؛ وحشی بافقی در این معنی گوید:

۱. ترجمه تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری) به تصحیح ملک الشعرای بهار، ص ۱۱۰۹ (به اختصار).

۲. قابوسنامه، پیشین، ص ۹۴. ۳. ۴. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۲۴۶.

۵. اخلاق ناصری، پیشین، ص ۲۳۹. ۶. همان، ص ۲۴۴.

به سجنون گفت روزی عیبجویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوربست
زگفت عیبجو سجنون بر آشفت
که گر بر دیده سجنون نشینی

که پیدا کن به از لیلی نکویی
به هر عضوی از اعضایش قصوربست
در آن آشفتگی خندان شد و گفت
بغیر از خوبی لیلی نبینی

در منابع تاریخی و داستانی، از حسن و جمال یوسف سخن بسیار
گفته اند؛ از جمله در نسخه قدیم ترجمه تاریخ طبری چنین آمده است:

«... یوسف را سرو تن بشست و جامه نیکو اندر پوشانید و طعام بنهاد... از پس آنکه طعام
خورده بودند و به مجلس شراب نشسته هر یکی را کاردی به دست اندر نهاد... چون ایشان
کارد به دست گرفتند که ترنج ببرند یوسف را گفت: بیرون آی! یوسف بیرون آمد، و زلیخا او را
به پیش ایشان به پای کرد، و روشنای یوسف بر ایشان تافت. چون ایشان نگاه کردند خیره شدند
و کارد برترنج نهادند، و چشمشان به یوسف اندر بمانده بود. هر پنج زن دستها بپردند و آگاهی
نداشتند که هش از ایشان شده بود از نیکو روی یوسف...»^۱

فردوسی اندام و چهره زیبا را چنین توصیف می کند:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
دو رخ چون عقیق یمانی به رنگ
دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
به بالا به کردار سرو بلند

دهان «سیتا» مانند نیلوفر است و دندانهای زیبا و لبهای خوب
دارد. من آن لبها را که مانند آب حیات است کی خواهم مکید، و کی
باشد که پستانهای پر گوشت سیتای خندان روی را که مانند سیوه «نال»
است، در لرزه خواهم دید، و کی باشد که خیل خیل «راچھسان» (یعنی عفریته ها) را گریزانیده،
سیتا را ببینم؛ چنان که بعد از برطرف شدن ابرسیاه، روشنی ماه دیده می شود... من این غم
فراق سیتا را که خطرناک است برطرف خواهم کرد، چنانکه جامه چرکین را دور می سازند...»^۲

صفت زیبایی سیتا

«... خون گرجی بهترین خونهای شرق بلکه جهان است. من در این
کشور میان مرد و زن یک صورت زشت ندیدم، و صورتهای
فرشته آسا فراوان بود. زنان گرجی لطف و زیبایی مخصوصی دارند که

نظرشاددن درباره زنان گرجی

در هیچ کشور دیگر دیده نمی شود. نمی توان به آنان نگریست و عاشق نشد.
دلپذیرتر از صورت و سوزنتر از قامت ایشان پیدا نمی شود. بلندقد و خوش اندام
و کمر باریکند، و یگانه عیبی که از ایشان می توان گرفت آرایش زیاده از اندازه ای
است که همه از زیبا و زشت پاییند آندند.»^۳

جالب توجه است که از دیرباز، عده ای ازدواج با نزدیکان و اقربا را از جهات
گوناگون به مصلحت زن و شوهر نمی دیدند:

«ان اردت النجات فانكح غربياً و علی الاقربین لاتتوصل... (اگر رستگاری خواهی

۱. سبک شناسی، پیشین، ج ۱، ص ۲۹۲.

۲. دهامین (نسخه خطی) (نقل از: سبک شناسی، ج ۱، ص ۲۶۴).

۳. سفرنامه شاددن، ج ۱، ص ۴۰ (به نقل از: زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج ۱، ص ۲۱۳).

زن از بیگانگان کن و از پیوند نزدیکان پرهیز؛ چه آن برویوه که از شاخ پیوسته برآید شادابتر و زیباتر و پاکیزه‌تر باشد).^۱

تجربه و علم ثابت کرده است که «واصلت متمدن افراد خاندانی با یکدیگر، سبب انحطاط نسل و ضعف فکر و ناتوانی فرزندان و گاهی موجب انقراض دودمان می‌شود؛ برخلاف، پیوند با بیگانگان مایه قوت و سلامت اخلاف گردد».

نویسنده کتاب انیس‌الناس، در فصل دهم کتاب خود، در آداب زن خواستن و شرط آن می‌نویسد: «تاتوانی مجرد زی و منفرد باش چه، مجردی غایت استغناء و آزادی است... اماگر بسبب غلبه شهوت به‌اقصی‌الغایه متضررگردد... زن خواه. چون زن خواستی حرمت خود و او نگاه داد؛ چه حرمت زن به‌شوی متعلق، و عزت فرزند به‌پدر، و دانش شاگرد به‌استاد، و کرامات زاهد به‌دین، و امن رعیت به‌پادشاه، و نظام پادشاهی به‌وقوع عقل و ثبوت عدل... اگرچه مال عزیز است از زن و فرزند دریغ مدار... چون زن طلبی باید که پاک‌داسن و پاک‌دین و شوی دوست و کوتاه‌زبان و کوتاه‌دست و شرمناک باشد... چون به‌این صفات بود، خویش را به‌دست او بده، و زیر فرمان او مباش... تاتوانی از بی‌زن محتشمر از خویش مپوی، و تا دوشیزه یابی، شوی کرده، سجوی تا در اوجز سهر تو سهر دیگری نبود... از زن نادرست ناکدبانو، دور باش، چه گفته‌اند: «مرد باید که رود باشد و زن بند آن رود. و از جمله اوصاف حسنۀ زنان بخل است... اگر چه بخل در زنان صفتی نیکوست اما نه چنانکه در چیز شوهر به‌سرتبه‌ای اختیار پیداکنند که او را اعتبار نماند، و بخل او درسخای شوهر مؤثرگردد. مقصود از تزویج و زن خواستن تولد و خانه‌داری دان نه‌تمتع و شهوت، چه از بازار برای وقوع این معنی، کنیزک توان خرید، و اینهمه مشقت و اخراجات نباید کشید. حکما گفته‌اند: باید که باعث برتأهل و تزویج سه چیز بود: طلب نسل و حفظ مال و رعایت سهامنداری، نه مجرد داعیۀ شهوت؛ وزن صالحۀ پارما شریک سرد بود در مال و تقسیم او در کدخدایی و تدبیرخانه... مدارا و سازگاری و خوشخویی سبب مؤانست و تسلی هموم و دفع احزان و غموم شوهرگردد... اگر بعضی از این خصال مفقود بود. باید که عقل و عفت و حیا موجود باشد، و باید که باعث بر تزویج، مجرد جمال و حسن زن نباشد».

... چون شوهر در سال زن تصرف کند، زن او را بمنزلۀ خدمتکاری و معاونی شمرد، و او را واقعی و وزنی نهد، و وقوع این صورت، به‌افساد اسور و کدورت تعیش بازگردد... سرد باید زن را به‌پنج چیز، مکرم دارد: اول آن که او را درهیأتی جمیل دارد، و دوم در ستر و حجاب او بکوشد، سوم در اسباب کدخدایی و خانه‌داری با او مساورت کند، چهارم دست او را در حوائج و اسباب سهامنداری و حکم برخدم مطلق دارد، پنجم آنکه... زنی دیگر بر او نگزیند... که موجب فساد و کدورت تعیش و عدم نظام احوال باشد... چون زن بکر خواستی... پیوسته با او معاشرت و مباشرت سکن، چه اگر برین منوال اشتغال نمایی... صبوری نتواند کرد... و

۱. مأخوذ از: قادیخ طبرستان و دیوان و ماژفندان، پیشین استاد دهخدا این حقیقت علمی را در لغتنامه خود، از شهرالدین مرعشی (مؤلف قادیخ طبرستان) نقل و تفسیر کرده است.

شهوت دایم مستحسن نیست...»^۱

یک زن وفادار

در مجلد پنجم ناسخ التوادیح سپهر، بتفصیل، از وفاداری و گذشت زنی از اهل مدینه سخن رفته که خلاصه آن این است «یکی از روزها که معاویه در کاخ خود آرمیده بود، از دور دید که مردی در گرمگاه روز با پای برهنه، به سوی کاخ او می‌آید. به نزدیکیان خود گفت که او را اگر با من کاری باشد، از یاریش سرباز نزنم. پس از مدتی، حاجب گفت که آن اعرابی به قصد ملاقات خلیفه راهی دراز پیموده و اجازه دیدار می‌خواهد. خلیفه پذیرفت. چون باریافت، خطاب به معاویه گفت: از عامل تو، سروان شکایت دارم. چون معاویه چگونگی حال وی را جویا شد، اعرابی بادللی پر درد زبان به سخن گشود و گفت: زنی داشتم که چشم من به دیدار او روشن بود، وار ساده شتری خرد اسرار معاش می‌کردم. چون قحطی پیش آمد، کار معاش ما بسختی کشید. پدر زن آگهی یافت، روزی به سرای من آمد و دختر خویش را با خود برد و به من ناسزا گفت. چون از دوری زن به جان آمدم، نزد عامل تو سروان رفتم و قصد خویش بازگفتم. سروان پدر زن مرا فرا خواند و به او گفت: از چه رو دختر خود را که در حباله نکاح اعرابی است برخلاف سنت و شریعت، بازگرفتی؟ آن سردیکباره راه انکار پیش گرفت و گفت: من این اعرابی نمی‌شناسم. من گفتم: زن من «سعدی» را فرا خوان، تا حقیقت روشن شود. سروان چنین کرد، چون سعدی به درگاه سروان آمد، عامل تو دلباخته جمال او شد و بدون گفتگویی مرا به زندان افکند و خطاب به پدر زن من گفت: اگر این دختر را به شرط زناشویی به من سپاری، هزار دینار کابین او کنم. پدر زن تسلیم شد. سپس مرا پیش خواند و با ترشویی گفت: سعدی را طلاق گوی. من نپذیرفتم، پس مرا به زندان بردند و با انواع وسائل شکنجه و عذاب دادند، تا مدت عدت سپری شد. آنگاه او را به عقد خویش درآورد و مرا رها ساخت. اکنون برای دادرسی نزد تو آمده‌ام. معاویه بیدرنگ نامه‌ای سلامت آسیر نوشت و سعدی را به نزد خود فراخواند. سروان ناچار سعدی را مطلقه کرد و نزد خلیفه فرستاد. خلیفه نیز چون جمال سعدی دید، یکباره دل از دست داد و خطاب به اعرابی گفت: اگر سه کنیزک زیبا و هزاران دینار، ز سرخ تو را دهم، حاضری در ازای آن از سعدی دست باز داری؟ اعرابی سخت برآشفتم و گفت: از جور عامل تو به نزد تو شکایت کردم، اکنون از ستم تو کجا شکایت برم؟ سرانجام خلیفه گفت: او را مختار می‌کنیم تا هر که را خواهد به همسری اختیار کند. چون سخنان خلیفه به پایان رسید، زن گفت: من هرگز به سبب تنگدستی از این مرد جدا نشدم، مرا با او سابقه محبت قدیم است، با فقر و بینوایی او شکیبایی می‌کنم، چنانکه با نعمت او تن آسانی کردم. معاویه را از این حس وفاداری زن شکفت آمد، آن دو را آزاد گذاشت و ده هزار درهم اعرابی را بخشید...»

حکایت زیر از کلیله و دمنه نیز قابل توجه و خواندنی است.

رفتار شوهری با زن خود «... به شهر سرندیب درودگری زنی داشت... و الحق بدو نیک شیفه و مفتون بود و ساعتی از دیدار او نشکیفتی. و همسایه‌ای را بدو نظری افتاد و کار بیان ایشان بمدت گرم ایستاد. و طایفه خُسران (اقوام شوهر) بر آن وقوف یافتند و درودگر را

اعلام کردندند. خواست که زیادت ابقانی حاصل آرد آنگاه تدارك كند، زن را گفت من به روستا می روم یک فرسنگی بیش مسافت نیست، اما روز چند توقفی خواهد بود توشه ای بساز. در حال مهیاگردانید، درودگر زن را وداع کرد و فرسود که در خانه به احتیاط باید بست و اندیشه قماش نیکو بداشت تادر غیبت من خللی نیفتد.

چون او برفت زن میره(مешوق و فاسق) را بیآگاهانید و میعاد آمدن قرارداد و درودگر بیگامی از راه نبهره(پنهانی) در خانه رفت؛ میره قوم را آنجا دید. ساعتی توقف کرد. چندآنکه به خوابگاه رفتند برکت، بیچاره در زیرکت(تختخواب) رفت تا باقی خلوت را مشاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه را گفت: آواز بلند کن و پیرس که سرا دوسترداری یا شوی را؟ «چون پرسید، جواب داد که:» بدین سؤال چون افتادی؟ و ترا بدان حاجت نمی شناسم.

در آن معنی الحاح بر دست گرفت. زن گفت: زنان را از روی سهو و زلت یا از روی شهوت ازین حادثها افتد و از این جنس دوستان گزینند که به حسب و نسب ایشان التفات نمایند و اخلاق ناسرضی و عادات نامحمود ایشان را معتبر ندارند، و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد به نزدیک ایشان همچون بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر و معنایت فرزند است، و هرگز برخوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفس خویش عزیزتر و گرامیتر نشرد، و جان و زندگانی برای فراغ و راحت او نخواهد...

چون درودگر این فصل بشنود، رقتی و رحمتی در دل آورد و با خود گفت... هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود. باری، عیش بریشان منغص نکنم و آب روی او پیش این سرد نریزم، همچنان در زیر تخت می بود تا رایت شب نگوئسار شد. سرد بیگانه بازگشت و درودگر به آهستگی بیرون آمد... و گفت اگر نه آزار تو حجاب بودی، من آن سرد رنجور گردانیدمی و عبرت دیگر بیحفاظان کردمی، لکن چون من دوستی تو در حق خویش می دانم... دل قوی دار و هراس و نفرت را به خود راه سده و سرا بجل کن که در باب تو چیزی اندیشیدم ... زن نیز حلمی در میان آورد و خشم جانبینی تماسی زایل گشت. و این مثل بدان آورم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معاینه خویش را به زرق... او فرو نگذارید...»^۱

در کتب داستانی مطالبی از خصوصیات اخلاقی، زنان آمده است، مؤلف طوطی نامه در قرن هشتم هجری می نویسد:

«چندین هزار سال است که در دور روزگار، دفاتر و جراید، در غدر و مکر زنان و بی وفایی و بدعهدی ایشان در تحریر آورده اند، هنوز حق حرفی نگزارده اند و ذره ای از هوا و قطره ای از دریا بیرون نیآورده چه ایشان حور شمال و شیاطین خصالند.

...از زنان گرو فسا طمع داری
 گرچه چون شیر و شکر و شهدند
 باشد از غسایت سبکساری
 ناقص دیسن و ناقص عهدند
 رای فرسود وزیر را که:

این همه که گفتمی سرا مقرر بود و این زمان محقق ترگشت ولیکن بدانکه حق سبحانه و

تعالی قوام عالم وازدیاد تناسل بنی آدم را وابسته بودت زنان گردانیده است...»^۱
در همین کتاب می نویسد:

«ای پسر، بدان که افراط نمودن در مجالست زنان و سولع شدن به مصاحبت نسوان که هن ناقصات العقل از حکمت بعید است و در عقل و کفایت مرد خللی بس بزرگ شایع می گردد و نقصانی فاحش در خرد و دانش پدید می آید، و علما گفته اند که صحبت نیک و سمارست بدرا اثرهاست...»^۲

«شخصی را زنی بود با جمال، و باغی داشت، و کتابی. روزی به باغ حدود و فاداری يك زن رفتی و روزی کتاب خواندی و روزی با زن نشست. چون سرگ نزدیک

رسید، باغ را گفت ترا آب دادم و آبادان داشتم، امروز می روم با من چه خواهی کردن؟ از باغ آوازی بر آمد که مرا پای نباشد که با تو بیایم، چون تو بروی دیگری آید. مرد از باغ نویسد شد، پس زن را گفت: عمر در سر تو کردم و از مهر تو رنجها کشیدم، امروز بخواهم رفت، چه کنی؟ گفت: تا زنده باشی خدست کنم، اگر بمیری جزع کنم و فریاد کنم. چون ترا ببرند، با تو می آیم تالب گور، چون پنهان شوی در خاک، نیایم اما بنالم و بگیریم و بازگردم و شوهری دیگر کنم. مرد از وی نا امید شد، و روی با کتاب کرد و گفت: ای مصحف، من بخواهم رفت، چه خواهی کرد؟ گفت: من با تو باشم اگر درگور شوی مونس تو گردم، چون قیامت شود دستگیر تو شوم و هرگز تورا نسپارم. مقصود از این حکایت آن است که در عالم هیچ مونسی بهتر از علم نیست.»^۳
اکنون ببینیم که ابن یعین شاعر، درباره زن چه می گوید:

مرد آزاده نباید که کند میل دوچیز. تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست
از زنان جهان خوش آینده دوست دارنده است و زاینده
— مکتبی کاشفی

قضایوت ارتجاعی جاسی در حق زنان نیز خواندنی است:

زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

«گویند واعظی بر منبر آزمون را گفت: مردانی که از زنان خویش راضیند بنشینند و دیگران برخیزند. همه برخاستند جز یکتن، که همچنان نشسته بود. واعظ گفت: ما تا از زن خویش خرسندی؟ گفت: من هم ز من پایم را شکسته است.»^۴

۱. طوطی نامه (جوهر الاسام) باهتام شمس الدین آل احمد، ص ۲۰۶.

۲. طوطی نامه (جوهر الاسام) از آثار قرن هفتم هجری باهتام شمس الدین آل احمد، ص ۲۶.

۳. مبد ذکر با بن محمد قزوینی، عجایب المخلوقات (سخه خطی، مورخ ۷۴۱ هجری) (به اهتمام احمد کلچین مانی).

۴. امثال وحکم دهخدا.

ناگفته نگذاریم که در طول تاریخ، نام زنان بالقب گونه‌ی همراه بوده؛ چنانکه امروز گویند: مهرانگیز خانم، یا فاطمه بالو، در روزگار قدیم خاتون، بی‌بی، سنی، خدیش، کدبانو و بیگم را نیز به اساسی بانوان می‌افزودند.

جان بلسب عاشق بیدل رسید با غمزاتی که تو «خانم» کنسی

— ایرج میرزا

در ناسه‌ای که خواجه رشیدالدین فضل‌الله به فرزند خود، جلال‌الدین حاکم روم، نوشته، در ضمن اندرزه‌های فراوان در مورد زنان چنین داوری می‌کند:

با زنان بسیار صحبت مکن که قربت ایشان سخل وقار و مقل اعتبار است؛ چنانکه مولانا نظامی گنجه‌ای گوید:

زن گرنه یکی هزار باشد در عهد کم استوار باشد

زن دوست بود ولی زمانی چون جز تو نیافت دلستانی

چون جز تو کسی دگر ببیند خواهد که تورا، دگر نبیند

این کار زنان پاکباز است افسون زنان بد، درازست.^۱

خواجه رشیدالدین در جای دیگر می‌گوید: از نزدیکی زیاد با زنان خودداری کنید که هادم بنیان زندگی و ماده ضعف و ناتوانی است؛ چنانکه رئیس ابوعلی سینا می‌فرماید:

و ایاک ایساک العجزوزو وطنها فما هسی الا مثل سم الا راقم

ولا تک فی وطی الکواعب مسرفا فاسرافه للعراقوی الهوام

رفتار یک زن: در جامع المتواخیخ رشیدالدین فضل‌الله، در وصف زنی دلربا و دلنشین که چندین شوهر کرد و با هر شوهری سرسازگاری داشته، چنین آمده است:

از آن خاتون پرسیدند کی این اسیران را چندین خواتین هستند، چگونه است هر یک تورا می‌ستانند از همه دوستتر می‌دارند؟ جواب داد کی همه زنان را اندام به همدیگر

نزدیک باشد. چون سرد قادر و حاکم است و زن محکوم، باید کی تفحص نماید هر چ شوهر را رضا بدان باشد، چنان کند و بر خلاف رضای شوهر نرود، و با

میل خاطر او یکی باشد، و خانه او را بر وفق مراد او نگاه دارد. چون چنین باشد، لاشک دوستی زیادت گردد.^۲

بحیره در کتاب خود، در حق زنان چنین داوری می‌کند: «... فزونی استرآبادی... می‌گوید که از ابتدای خروج ابوالبشر از جنت‌العلیا تا حال، که از هجرت خیر المرسلین یکهزار

و بیست و یکسال گذشته، آنچه از قضایای عظیمه و قباحت کبیره واقع شده، از شومی این میشوم چند است...»

این بطوطه ضمن توصیف شیراز در باره زنان این شهر می‌گوید: «سردم شیراز خصوصاً زنان آن شهر به زیور صلاح و سداد و دین

و عفاف آراسته‌اند. زنان شیرازی کفش به پا می‌کنند و هنگام از زنان شیراز

بیرون رفتن از منزل، خود را می‌پوشانند، و برقع برخ می‌افکنند، بطوری که چیزی از تن آنان نمایان نیست. زنان شیرازی صدقه و احسان زیاد می‌دهند، و از غرایب رسوم ایشان این است که روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در جاسع بزرگ شهر برای استماع بیانات واعظ گرد می‌آیند؛ و گاهی عده حاضرین این مجالس به هزار یاد و هزار تن می‌رسد، و از شدت گرما هر کدام با بادبزی که به دست دارند خود را باد می‌زنند، و من در هیچ شهری ندیدم که اجتماعات زنان به این انبوهی باشد.»^۱

این بطوطه ضمن توصیف حکومت سلطان ابواسحق در شیراز، می‌گوید: «موقعی که شیخ حسین می‌خواست «طاش خاتون»، زن ترك، و دو برادرش را به عراق برد. این عمل بر بانوی ترك گران آمد، چون به‌وسط بازار رسید، نقاب از چهره برگرفت. خاتون بر عادت زنان ترك، معمولاً باروی باز بیرون می‌رفت، لیکن آن‌روز از خجالت، نقاب بر چهره افکنده بود. وی از شیرازیان استمداد کرد و گفت: ای مردم شیراز، من زن فلانم و نامم فلان است. آیا شما می‌گذارید که مرا بدین‌سان از میان شما بیرون کنند؟ درودگری، که پهلوان محمود نام داشت و من او را در بازار شیراز دیدم، برخاست و گفت. نه، نمی‌گذاریم و ابداً راضی نخواهیم شد که او را از شیراز بیرون برند. سردم نیز آواز در آواز او دادند. شورش در گرفت، همه شیرازیان سلاح برداشتند و عده زیادی از سربازان را کشتند و مالهای فراوان گرفتند و خاتون را با پسرانش نجات دادند.»^۲

این بطوطه ضمن وصف «ساردین»، که یکی از زیباترین شهرهای اسلامی بوده، طرز داوری قاضی برهان‌الدین را در حق زن بینوایی چنین بیان می‌کند: «قاضی برهان‌الدین روزی بیرون مسجد نشسته، زنی پیش او آمد و پرسید که ای شیخ، قاضی کجاست؟ گفت: چکار داری؟ گفت: شوهرم جز من زن دیگری هم دارد و در قسمت میان ماسراعات عدالت نمی‌کند و مرا کتک زده است؛ و هرچه خواستم پیش قاضی بیارشم، نیاسد. من زن فقیری هستم، پولی ندارم به‌مأمورین قاضی بدهم تا او را جلب کنند. شیخ پرسید: منزل شوهرت کجاست؟ گفت: در قریهٔ سلاخین بیرون شهر. گفت: من حاضریم که با تو بیاییم. زن گفت: به‌خدا من چیزی ندارم به‌تو بدهم. قاضی گفت: من چیزی نمی‌خواهم، برو در بیرون قریه منتظر باش که من نیز به‌دنبال می‌روم.

شیخ بی‌آنکه کسی از مأمورین را با خود ببرد، چنانکه معمول وی بود، تنها بیرون شهر رفت و آن زن، وی را به‌خانهٔ شوهر برد و شوهر گفت: این شیخ منحوس کیست که با خود آورده‌ای؟ شیخ گفت: تو راست می‌گویی من شیخ منحوس هستم، لیکن تو باید رضایت زن خود را حاصل کنی. سخن به درازا کشید و مردم گرد آمدند و قاضی را شناخته و بر او سلام کردند. آن‌سرد را ترس فرا گرفت و شرمند گشت. قاضی گفت: هیچ بحثی بر تو نیست، فقط باید روابط خود را با زنت اصلاح کنی. رضایت خاطر زن را به‌دست آورد، و قاضی پولی به اندازهٔ یک‌روز به‌آنان داد و به‌شهر مراجعت کرد.»^۳

این بطوطه ضمن شرح مسافرت خود در آسیای صغیر، می‌نویسد: «در این سرز و بوم، به هر زاویه یا خانه‌ای که وارد می‌شدیم، همسایگان از زن و مرد به دیدار ما می‌آمدند. زنان این نواحی در حجاب نیستند؛ موقع عزیمت نیز برای خداحافظی می‌آمدند و زنان از رفتن ما می‌گریستند و اظهار تأسف می‌کردند.»

سپس وی به وصف «لاذق» از بلاد روم می‌پردازد و می‌گوید: «سردم لاذق بلکه همه سردم آن نواحی از منکرات نمی‌پرهیزند. کنیزکان زیباروی را می‌خرند و آنان را به فحشا می‌گمارند. هر یک از این کنیزکان بدکار، حقوقی به ارباب خود می‌پردازد و من شنیدم که کنیزکان و سردان در یک حمام می‌روند و هر کس بخواهد می‌تواند در گرمابه با آنان بیامیزد و از این عمل جلوگیری نمی‌شود و نیز به من گفتند که قاضی خود چندین تن از این کنیزکان را دارد...»^۱

این بطوطه ضمن بیان مسافرت خود در سرزمین هند، از ازدواج امیر سیف‌الدین با خواهر پادشاه هند سخن می‌گوید و ضمن آن می‌نویسد: «... سردان و زنان خواننده، رقاصکان که همه از غلامان پادشاه می‌باشند، در این جشن دعوت شدند: طباخها، خبازها، بریان‌پزها و حلویاها و شربتدارها و تنبولدارها را هم جمع کردند و گوسفند و سرخ فراوان سر بریدند، و ۱۵ روز مردم را اطعام کردند... دوشب قبل از شب زفاف بود که خاتونها از کاخ سلطنتی به این کاخ آمدند و آن‌را بیاراستند و به بهترین ترتیبی مغروش ساختند. خواتین بعد از آن که اسیر را به جایگاه نشانند، دست و پای او را حنا بستند؛ زنان دیگر مشغول خواندن و رقص کردن بودند. کمی بعد از غروب بود که خلعتی از ابریشم کبود زربفت و مرصع، که از کثرت جواهرات رنگ آن پیدا نبود، با یک دستارچه نظیر آن برای امیر سیف‌الدین آوردند... داماد وارد میدان شد، عروس بر فراز کرسی بلندی که با دیبای مرصع آراسته بودند نشسته بود. میدان از زنان و خنیاگران که همه نوع آلات موسیقی را فراهم کرده بودند، موج می‌زد. همه مردم به احترام داماد برخاستند و او تا نزدیکی جایگاه عروس، سواره پیش آمد... آنگاه اسیر دست عروس را می‌گیرد، عروس به دنبال داماد روان می‌شود. در این حال، پولهای طلا بر سر آنان می‌ریزند...»^۲

سپس این بطوطه از تعلق سردان و زنان هند به یکدیگر، در دوران حیات و سمات سخن می‌گوید و می‌نویسد: طبق مقررات مذهبی هندوان، مستحب است که زنان پس از مرگ شوهر، خود را در آتش بسوزانند، تا هرچه زودتر به شوهر بپیوندند. سپس می‌گوید: سه تن هندی زن‌دار در جنگی کشته شدند، و زنان آنها تصمیم گرفتند خود را بسوزانند. پس آنان سه روز تمام با ساز و آواز و شادی به خوردن و نوشیدن پرداختند و در این مدت، زنان شهر به دیدن آنها می‌آمدند، و سفارش می‌کردند که سلام مرا به پدر یا مادر یا برادر یا رفیقم برسان. زن شادی کنان می‌گفت: چشم. روز چهارم، آن سه زن خود را زینت کرده معطر ساختند و بر اسبی نشستند، در حالی که هر یک نارگیلی در دست راست و آینه‌ای به دست چپ

داشت که در آن رخسار خود را می‌نگریست. پیشاپیش آنان طلبها و بوقها و شیپورها زده می‌شد. سه سیل با آنان حرکت کردیم تا به سیدانی رسیدیم. زنان آنجا پیاده شدند و در آب رفتند و هر چه لباس داشتند از تن در آوردند و با زیورآلات آن تصدق دادند. سپس برای آنان جامه‌خشنی آوردند که بر سر و دوش خود انداختند. در نزدیکی آنجا در میان گودالی آتش افروختند و روغن کنبج در آن می‌ریختند که بر شدت اشتعال می‌افزود. زنان چون به آتش نزدیک شدند دستهای خود را به علامت احترام بر سر خود فراز آوردند و شادی کنان خود را در آتش افکندند و خروش طلبها و بوقها و شیپورها برخاست.

شاعر می‌گوید:

جان فدای دوست کن، کم‌زان زن هندونه‌ای کز وفای شو، در آتش زنده سوزد خویش را

این بطوطه می‌نویسد: شیخ جمال‌الدین سروی زیبا و نیکو روی بود. «... زنی از اهل شاهو خاطرخواه او شد، بطوری که مکرر پیغام به او می‌فرستاد و سر راه بر او گرفته اظهار عشق می‌کرد، و شیخ استماع می‌نمود.. زن چون از اصرار خود نومید گردید، عجزه‌ای را برانگیخت که نامه سر بسته‌ای بردست، در آستان سرابی، سر راه شیخ برگرفت و پرسید: آقا خواندن بلدید؟ شیخ گفت: بلی. عجزه گفت: این نامه از پسر من رسیده می‌خواهم آن را برای من بخوانی. شیخ پذیرفت و چون نامه را بگشود، عجزه گفت: آقا پسر من زنی دارد که در دالان خانه است. اگر لطف فرمایید و آن را در کریاس (هشتی) بخوانید که او نیز بشنود، سپاسگزار خواهم بود، شیخ پذیرفت و همینکه پای در هشتی نهاد، عجزه در را بست و آن زن که در کمین بود با کنیزان خود بر سر شیخ ریخته او را به داخل خانه کشانیدند، و زن شیخ را به خود خواند. شیخ چون دید، رهایی میسر نیست، موافقت نمود و گفت: من حرفی ندارم، اما قبلاً جای طهارت را به من نشان بدهید. نشانش دادند و او آب برداشته داخل طهارتخانه رفت و با تیغ تیزی که داشت، ریش و ابروان خود را تراشید، و بیرون آمد. زن که او را به این وضع دید، سخت متفرد شد و فرمود تا او را از خانه بیرون کنند. از آن پس، پیروانش تراشیدن سروریش و ابروان را بین خود مرسوم کردند.»^۱

در اینجا برای تفریح خاطر خوانندگان، جمله‌ای چند از آثار طنزآمیز عبیدزاکانی که در لباس هزل کمابیش حقایقی از وضع عمومی عصر خود را آشکار کرده است نقل می‌کنم: «زن مولانا عضدالدین پسری بی‌وارد که سوراخ کون نداشت. طیبیان و جراحان چاره نیافتند، بعد از سه روز بمرد. مولانا گفت: سبحان الله، پنجاه سال چندانکه جستیم خلاف این پسر یک کوندست نیافتیم؟ این نیز سه روز بیش نزیست.»^۲

«زنی که سر دو شوهر خورده بود، شوهر سیمش در مرض موت بود. بر او گریه می‌کرد و می‌گفت: ای خواجه، به کجا می‌روی و سرا به که می‌سازی؟ گفت به دیوٹ چهارمین.»^۳

۱. همان، ص ۲۲ به بعد.

۲. همان، ص ۲۹۸.

۳. کلیات عبیدزاکانی، بخش ۱، ص ۲۹۳.